

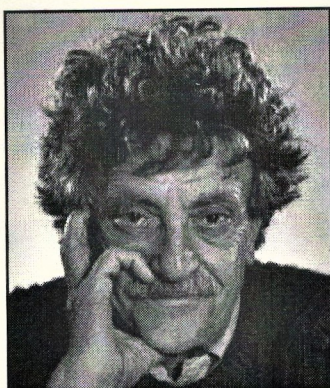
# مرد آبرنگی

خودزندگی نامه رابو کارابکیان (۱۹۱۶-۱۹۸۸)

اثر کورت ونه گات

مترجم: علیرضا متین نیا

انتشارات آمه



## یادداشت نویسنده:

این اثر رمانی حاوی یک شرح حال احمقانه است و قرار نیست شرح تاریخچه مکتب اکسپرسیونیسم انتزاعی در نقاشی، یعنی اولین جنبش هنری که در ایالات متحده آغاز شد، باشد. این رمان هیچ چیز نیست مگر پاسخ غیر متعارف من به این و آن.

رابو کارابکیان هرگز زندگی نکرده؛ همین‌طور تری کیچن<sup>۱</sup>، سیرس برمان<sup>۲</sup>، پل اسلازینگر<sup>۳</sup>، دن گرگوری<sup>۴</sup>، ادیت تافت<sup>۵</sup>، ماریلی کمپ<sup>۶</sup> یا هیچ کدام از شخصیت‌های اصلی این کتاب. همان‌طور که در مورد افراد واقعی و مشهور گفتم: من کاری کردم که آنها عملاً هیچ کاری جز آن‌چه در این آزمایشگاه بزرگ (دنیا) می‌کنند، انجام ندهند.

علاوه بر این بیشتر نوشته‌هایم در این کتاب از پول‌های عجیب و گزافی الهام گرفته که در قرن گذشته برای آثار هنری پرداخت شده‌اند. تمرکز دیوانه‌وار و عظیم بر ارزش کاغذ این مسئله را برای اشخاص و مؤسسات معدودی امکان‌پذیر ساخته تا شوق و بی‌توجهی آدمی را وقف کارهای نامناسب به اسم هنر و به تبع آن بدنام ساختن آن کنند. فکر می‌کنم این مسئله تنها محدود به آشفتگی‌های هنری نیست، بلکه بازی‌های کودکانه را هم در بر می‌گیرد... دویدن، پریدن، گرفتن، پرتاب کردن، یا رقصیدن و آواز خواندن.

ما این جاییم تا دست در دست هم از کنار همه چیز بگذریم؛ حال هر چه که می‌خواهد باشند.

دکتر مارک ونه‌گات<sup>۷</sup>

نامه به نویسنده، ۱۹۵۸

1. Terry Kitchen
2. Circe Berman
3. Paul Slazinger
4. Dan Gregory

5. Edith Taft
6. Marilee Kemp
7. Dr. Marc Vonnegut

با نوشتن «پایان» داستان زندگی‌ام بهتر دیدم قبل از شروع، سری به ورودی خانهاام بزنم و از مهمانان عذرخواهی کنم: «قول داده بودم شرح حال را برایتان تعریف کنم، اما مشکلی پیش آمد. به همین خاطر این شرح حال تبدیل به دفتر خاطرات مربوط به تابستان سال گذشته هم شده! همیشه می‌شود در صورت نیاز موضوع را تغییر داد؛ بفرمایید داخل، بفرمایید.»

\*\*\*

من رابو کارابکیان هستم: نقاش سابق آمریکایی و مردی یک چشم. در سال ۱۹۱۶ از والدین مهاجری در سن ایگناسیو، کالیفرنیا<sup>۱</sup> متولد شدم. این شرح حال را از هفتاد و یک سال پیش شروع می‌کنم. برای آنهایی که با رازهای باستانی علم حساب آشنا نیستند می‌گویم که امسال سال ۱۹۸۷ است.

مادرزادی یک سایکلوپس<sup>۲</sup> نبودم. چشم چپم را هنگامی از دست دادم که در اواخر جنگ جهانی دوم همراه افراد دیگری در لوگزامبورگ<sup>۳</sup> در رسته مهندسی ارتش خدمت می‌کردم. ما متخصصین استتار بودیم، اما آن روزها به‌عنوان سربازان معمولی پیاده‌نظام برای حفظ جان مان می‌جنگیدیم. افراد گروهان ما همه هنرمند بودند، چرا که طبق یک فرضیه نظامی افراد مشابه می‌توانند بهتر کار کنند، مخصوصاً در استتار.

1. San Ignacio, California
2. Cyclops
3. Luxembourg